

کاش که میان ماهی و آب هرگز این جدایی
مرگ آور روی ندهد.

به یاد دارم روزی در تابستان سال ۱۳۵۶، مدیر (مالک) وقت روزنامه اطلاعات یک روزنامه نگار افغانی را که پس از روی کار آمدن حزب کمونیست، از آن کشور فرار کرده و به ایران آمده بود، نزد من که دبیر اخبار بین الملل روزنامه بودم فرستاد تا اگر کاری در زمینه ترجمه از انگلیسی بود، به او بدهم. این فرد پس از ورود به تحریریه دقیقاً طولانی ایستاده بود، به اطراف تحریریه نگاه می کرد و نفس عمیق می کشید. این حرکات او چنان غیرعادی بود که مرا بر آن داشت پس از معرفی خودم دلیلش را بپرسم. گفت که بوی تحریریه روزنامه جان تازه ای به او داده و می خواهد تا می تواند در هوای اینجا که برایش نوشدارو و غم زداست، تنفس کند. او را به کار گماردم و مدت ها در آنجا با صداقت کار کرد و هرگز بر سر دستمزدی که به او داده می شد، چانه نزد درست سه سال بعد (سال ۱۳۵۹) نامه ای به من و چند تن دیگر از همکارانم در تحریریه روزنامه اطلاعات دادند که در آن ضمن تشکر از کارکرد ما، با استناد به این که وضعیت مالی مؤسسه رضایت بخش نیست و دستمزد ما بالاست، ذکر شده بود که منتظر خدمت می شویم - انتظار خدمتی که ۲۱ سال از آن می گذرد، بدون این که دیگر تماسی گرفته باشند و غرامت پایان کار پرداخت شود من ۲۴ سال در آن مؤسسه قلم زدم و جوانیم را در آنجا از دست دادم. همین طور در رادیو - تلویزیون و خیرگزاری.

خبرنگاری در دهه ۱۳۳۰ و ثانیه دهه ۱۳۴۰

در ایران به دلیل ضعف وسایل ارتباطی و مؤسسات روابط عمومی، کاری طاقت فرسا بود. برای مثال؛ گاهی برای به دست آوردن گزارش وضع هوا، ما با دوچرخه به فرودگاه مهرآباد می رفتیم، زیرا تلفنخانه این فرودگاه بین المللی! در آن زمان تنها چهار خط داشت که در ساعات روز همیشه اشغال بود. این عشق به روزنامه نگاری بود که خستگی و مشقت کار را برای ما قابل تحمل می کرد.

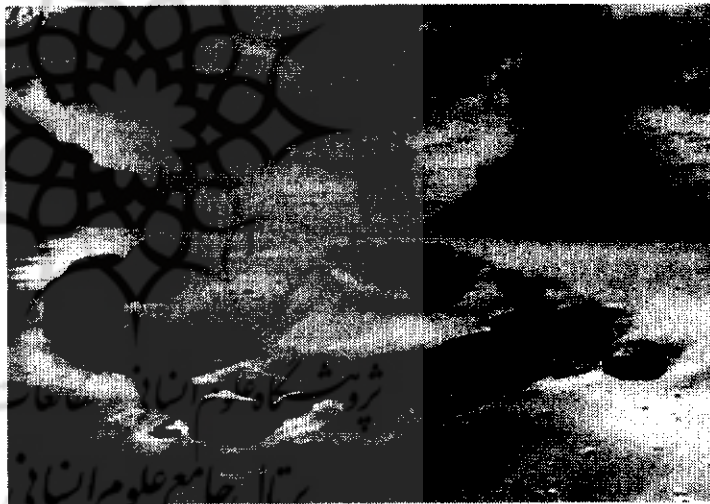
بررسی احوال روزنامه نگاران قدیمی نشان داده است که هر که بیشتر اسیر عشق روزنامه نگاری شده عمر طولانی تری داشته

تأملاتی در دنیای روزنامه نگاری ایران



دکتر نوشیروان کیهانزاده

با این شیوه دادن امتیاز انتشار نشریه، با این دستمزدهای اندکی که به روزنامه نگاران پرداخت می شود و با این عملکرد تجمع های صنفی روزنامه نگاری، می توان به استقرار روزنامه نگاری حرفه ای در ایران امیدوار بود؟



شدم، تصمیم گرفتم براساس همین باور برخی از خاطرات و تجاربم را منعکس کنم. نخست باید این موضوع را مورد تاکید قرار دهم که فردی که به عشق روزنامه نگاری گرفتار شود، عالمی خواهد داشت و رای افراد دیگر - دنیای پروانه و شمع، جز معشوق چیز دیگری نمی بیند و چیز دیگری نمی خواهد. در این راه گذشتن از هر چیز برایش آسان است و بی مورد نیست که روزنامه نگاری را به دریا و روزنامه نگار را به ماهی تشبیه کرده اند که برون افتادن ماهی از آب پایان عمر آن است و

من معتقدم که هر فرد دارای یک تاریخ شخصی است. این تاریخ شخصی وقتی به اندیشمندان، نویسندگان، سیاستمداران و ... مربوط می شود، اهمیت ویژه ای می یابد، لذا اگر این اشخاص همت کنند و پیش از آن که دیده فروبندند آن را به نحوی در اختیار افکار عمومی قرار دهند، چنین تاریخ نامه هایی حاوی درس هایی گرانبها برای همه نسل ها خواهد بود. زیرا دست کم اشتباه های او را تکرار نخواهند کرد. روزنامه نگاران، از این گروه هستند و لذا در یکم بهمن امسال که ۶۵ ساله

و سبب آن، هنوز شناخته نشده و در پرده اسرار است. رییس پیشین روزنامه آساهی شیمبون (ژاپن) که ماه گذشته در ۹۶ سالگی پس از ۷۰ سال روزنامه نگاری فوت شد، شاهدهی است بر این واقعیت.

آمار نشان داده است که نیمی از روزنامه نگاران عاشق این حرفه، که نشستن پشت میز عمومی یک رسانه را با میز ریاست بر کره زمین معاوضه نمی کنند، پس از رسیدن به سنین بازنشستگی هم تا واپسین دم به این کار ادامه داده اند، اما کمی آهسته تر و از این رو، به تقلید از دانشگاه ها؛ رسانه ها هم اخیراً عنوان "روزنامه نگار ممتاز" مشابه "استاد ممتاز" به وجود آورده اند و روزنامه نگاران "بازنشسته شاغل" به این عنوان مسمی شده اند. گروهی دیگر از این روزنامه نگاران پیر و قدیمی به کار تالیف کتاب و تدریس روی می آورند و روش کتاب نویسی، ژورنالیستیک یکی از ابداعات همین گروه است. یعنی آنها یک موضوع روز را به صورت کتاب فوری در می آورند و باید دانست که این نوع کتاب هادر حال حاضر در میان کتاب های غیرداستانی دارای تیراژ اول است. هر دودسته از این روزنامه نگاران هم تقریباً بلا استثناء به نوشتن خاطرات خود که همانا تاریخ حیات (عصر) آنان است پرداخته اند که منابع خوبی برای پژوهشگران به شمار می آید. طبق آمار، نزدیک به یک سوم روزنامه نگاران قدیمی، یا از آغاز تاریخ نگار بوده اند و با این که از نیمه عمر به تحقیقات تاریخی پرداخته اند و تقریباً همگی در سال های اخیر به ایجاد سایت در اینترنت اقدام کرده اند و به کار مستقل پرداخته اند. به این ترتیب دیگر نباید شک کرد که روزنامه نگاری یک حرفه مادام العمر است.

مهدی بهشتی پور روزنامه نگار قدیمی که چند ماه پیش مرحوم شد، پس از بازنشسته شدن، به تحقیقات دامنه داری درباره مطبوعات، به ویژه در ایران پرداخته بود تا نتیجه را به صورت کتابی در چند جلد در آورد اما عمرش وفا نکرد و کار او نیمه تمام ماند. چند سال پیش، در یک ملاقات نسبتاً طولانی مطالبی را که درباره فعالیت خبرگزاری ها، به ویژه رویتر در ایران

جمع آوری کرده بود با من در میان گذارد تا اگر اطلاعات بیشتری دارم به او بدهم. در این دیدار دوستانه، وی تعجب خود را از نوشتن من برای دو روزنامه دولتی تهران به عنوان روزنامه نگار آزاد (غیراستخدامی) ابراز کرد. گفتم که حق با اوست. یک روزنامه نگار حرفه ای نباید نویسنده ثابت یک روزنامه دولتی بشود و اصولاً یک مؤسسه دولتی نباید روزنامه نگاری کند و در عصر حاضر مالک روزنامه باشد، ولی من به دلایل متعدد به این کار اقدام کرده ام: دلیل اول عشق به روزنامه نگاری بود و به همین جهت سال ۱۳۷۱ درخواست تجدید پروانه روزنامه ام را کردم، اما تقاضایم رد کردند و چون اعتراض کردم گفتند ارایه نمونه کارهای تازه ام لازم است. در آن زمان جز "همشهری" که تازه تاسیس شده بود، روزنامه دیگری ما را نمی پذیرفت. بعد از همشهری به روزنامه ایران رفتم، زیرا دکتر وردی نژاد را مردی علاقه مند و وارد به حرفه "خبر" و روزنامه نگاری دیدم. او مخصوصاً روی رسالت روزنامه نگار در آموزش عمومی مردم تاکید داشت و بسیار شجاع و علاقمند به وطن به نظر می رسید. پشیمان نیستم و تا روزی که در روزنامه ایران باشد در آنجا خواهم ماند، ولی تا آخر عمر قضیه گرفتن پروانه روزنامه ام، با نام "سپیده دم" را دنبال خواهم کرد. در اینجا بهشتی پور گفت که ده بار قانون مطبوعات را خوانده و متوجه شده این قانون برای دادن پروانه به اشخاص حقیقی و حقوقی غیردولتی تدوین شده است، زیرا لزومی ندارد که دولت مانند افراد عادی برود تقاضای پروانه کند و به صلاحیت مدیری که معرفی کرده رسیدگی شود. مگر در صلاحیت یک عضو عالی مقام دولتی تردید است که دوباره رسیدگی شود؟ دولت با تصویب شورای وزیران یا اراده رییس جمهوری و بالاخره رای مجلس می تواند نشریه بدهد. من از این کارهایی که می شود سر در نمی آورم، برای دولت همان رادیو - تلویزیون کافی است و روزنامه باید متعلق به روزنامه نگار باشد. به مصلحت دولت هم نیست که روزنامه عمومی داشته باشد.

بهشتی پور گفت پروانه هایی که تا به امروز صادر شده و تا آنجا که او بررسی کرده

است فقط به متقاضیان وابسته به یکی از دو جناح سیاسی کشور داده شده است در حالی که نباید روزنامه نگاری در "منوپل" افراد معینی قرار گیرد. این روش تالی فاسدهایی خواهد داشت که بعداً آشکار خواهد شد و دودش به چشم همه خواهد رفت. به بهشتی پور گفتم که در این چند سال، هر بار که درباره پروانه روزنامه جواب مایوس کننده شنیدم در صد کناره گیری بر آمدم، ولی هر بار بستگان و همشهریان کرمانی ام و شاگردان سابقم مرا از پا پس کشیدن منع کردند.

در اردیبهشت امسال که یک بار دیگر از به دست آوردن پروانه سپیده دم مایوس شده بودم از روزنامه "ایران" کناره گیری کردم و در استعفانامه ام نیز همین یاس را دلیل قرار دادم. این بار همکار بسیار عزیز، محمد حیدری خواست که یک سال دیگر صبر کنم.

حیدری نکته ای را متذکر شد که مرا به ادامه کار متقاعد کرد. او گفت: به دلیل رویدادهای دوره انقلاب و پس از آن بین دو نسل روزنامه نگار کشور انقطاع رابطه پیش آمده است و همین انقطاع سبب شده نسل قدیمی نتواند تجارب خود را به نسل جدید منتقل کند. وظیفه ما این است که بکوشیم نسل جدید روزنامه نگاران این کشور را با قواعد و باید و نیاید های روزنامه نگاری حرفه ای آشنا کنیم. این نسل فرصت آموزش عملی روزنامه نگاری را نیافته و با حقوق و مسوولیت های خود آشنا نیست. اگر مانکوشیم این خلاء را جبران کنیم، در انجام وظیفه حرفه ای خود قصور کرده ایم. این استدلال حیدری مرا مجاب کرد و همچنانکه ملاحظه می فرمایید چندی است مقالاتی در این زمینه می نویسم و معتقدم این مقالات فقط برای روزنامه نگاران مفید نیست، بلکه نسل جدید روزنامه خوانها را با وظایف و عملکرد صحیح رسانه های نوشتاری آشنا می کند. بعد از این مقدمه، و در راستای انجام وظایفی که از آغاز این مقاله تا پاراگراف بالا شرح دادم، ضعف های کار برخی از روزنامه های وطنی را با ذکر دلیل متذکر می شوم:

شماره ۱۷ دی یکی از روزنامه های صبح تهران را در اینترنت مرور کردم. این روزنامه

در خبری در صفحه بین الملل خود نوشته بود که روسیه یک میلیون از نیروهای نظامی خود خواهد کاست در حالی که اصل خبر این بود که نیروهای خود را به تدریج به یک میلیون تقلیل خواهد داد، مگر روسیه ۱۵۰ میلیون نفری چه تعداد سرباز دارد که یک میلیون نفر از آن بکاهد؟

همین روزنامه خبر دیگری داشت مبنی بر این که برخورد یک هواپیمای کوچک به آسمانخراش "بانک آو آمریکا" در شهر "تمپا" خرابکاری نبوده است، حال آن که در همان لحظه روزنامه های آمریکا که در اینترنت بودند در صفحه اول، هفت ستونی با عکس یک نوجوان و عکس ساختمان و هواپیمای داخل آن نوشته بودند که از جیب نوجوان که عمداً هواپیمار با ساختمان کوبیده، نامه ای به دست آمده که در آن نسبت به بن لادن هواداری کرده است، این صفحه که در بالای آن تاریخ انتشار مشاهده می شود از اینترنت چاپ و ارسال می شود که مجله گزارش من باب سند آن را به علاقمندان ارایه کند.

مورد سوم مربوط به دعوی این روزنامه با یک روزنامه جناح دیگر است. روزنامه مورد بحث نوشته است آن روزنامه حمایت مردم را از دست داده و تیراژش کم شده و از مقام دوم به هفتم تنزل کرده است. باید دانست که شمار فروش روزنامه دلیل اهمیت آن و بالا و پایین رفتن مقام آن نمی شود، اهمیت روزنامه را مطالب آن و مرتبه اجتماعی و سیاسی خوانندگانش معین می کنند. در اروپا روزنامه هایی با چند میلیون تیراژ منتشر می شوند که هیچگونه اثرگذاری در هیچ زمینه ای ندارند و کسی هم برایشان اهمیت زیادی قایل نیست. مجله های ماهانه ای که مقالات آنها در همان نخستین روز انتشار در همه رسانه ها نقل می شود و خبرگزاری ها مخابره می کنند، تیراژشان به پنج هزار نسخه هم نمی رسد. در مورد کشور ما، تا زمانی که روزنامه ها کمک هزینه دریافت کنند و ارزان تر از بهای تمام شده به فروش برسند نمی توان تیراژشان را ملاک قضاوت قرار داد. روزنامه ۴۰-۵۰ تومانی را هرکس می تواند بخرد. ولی باید دید که آیا مطالبش را می خواند یا خیر و

این تحقیق، کار یک مؤسسه حرفه ای غیردولتی بی طرف سنجش افکار است.

در همین مورد مثالی می زنم که امیدوارم موجب سوء تفاهم نشود، زیرا به مجله گزارش مربوط می شود. امروز که من این مقاله را می نویسم ۶ روز از انتشار آخرین شماره آن (شماره ۱۳۰) گذشته است. وقتی برای رجوع به یکی از مقالات آن به سایت اینترنتی "گزارش" مراجعه کردم با حیرت دیدم در همین مدت کوتاه بیش از ده هزار نفر برای خواندن مطالب این شماره وارد سایت اینترنتی آن شده اند (سایت ها شمارشگرهایی دارند که در صورت تمایل صاحب آنها، عده مراجعه کنندگان را نشان می دهند). البته من به کار مجله "گزارش" ایرادهایی هم دارم که آنها را با سردبیر و سایر مسوولان آن در میان گذاشته ام. هدفم از ذکر این موضوع این بود که دریابید اکنون دیگر اثرگذاری یک نشریه را فقط با تعداد نسخه های فروش رفته آن مورد سنجش قرار نمی دهند. حال اجازه می خواهم خاطره ای هم از گذشته نقل کنم: سال ۱۳۳۸ بود. جمع درآمد من از روزنامه اطلاعات و خبرگزاری [پارس] کمتر از هزینه هایم بود که تازه دارای اولاد شده بودم. یک روزنامه صبح آگهی کرده بود که برای ساعات شب، دستیار سردبیر می خواهد و برای هر ساعت کار چهار تومان (۴۰ قران) می پردازد که دستمزد خوبی بود. داوطلب این کار شدم و سردبیر که روزگاری قدیمی و قبلاً مدیرکل انتشارات و رادیو و روزنگاری نخستین سردبیر ژورنال دو تهران (نشریه فرانسوی زبان مؤسسه اطلاعات) بود پس از مصاحبه با داوطلبان، مرا انتخاب کرد. یک شب که به عروسی دعوت داشت، مدیر روزنامه از من خواست در اداره بمانم و ساعت یازده شب به چاپخانه "خودکار ایران"، اول کوچه کیهان مقابل ساختمان اپرا (بانک مسکن فعلی) بروم، صفحات روزنامه را به دقت بخوانم و امضاء کنم و به مدیر چاپ بدهم و مدیر چاپ هم یک نسخه دیگر را امضاء کند و به من بدهد تا به سرایدار اداره بسپارم. گفتم این دیگر چه کاری است، برای چه؟ گفت تو هنوز جوانی و تجربه نداری، اگر پس از رفتن تو از چاپخانه یک مغرض برود و چند تا حرف را در صفحه

چابه جا بکند در آن زمان حروف سربی بود و با دست کنار هم قرار می دادند و کلمه می ساختند و بعد با نخ ستون را سفت می کردند و ... و کلمه مستهجن بسازد، حسابان پاک است. و وقتی دید که تعجب من باقی است گفت: چند سال پیش حسن ارسنجانی ناشر روزنامه بود و همین بلا را سرش آوردند و با تغییر چند حرف کاری کردند که از روزنامه نگاری دست کشید و خانه نشین شد (ارسنجانی بعد ها وزیر کابینه و مامور اصلاحات ارضی شد). آن شب به چاپخانه رفتم. مدیر چاپخانه یک امضای دیگر هم از من می خواست و آن اضافه کردن ۱۲۰ نسخه بر تعداد چاپ روزنامه بود تا به ۲۲۵۰ نسخه برسد. مدیر دستورش را تلفنی داده بود، ولی یادداشت را نفرستاده بود. من از شنیدن تعداد چاپ ناراحت شدم، زیرا فروش روزنامه اطلاعات در آن تاریخ ۷۴ تا ۷۶ هزار نسخه در روز بود، لذا تصمیم گرفتم که از خیر کارکردن در آن روزنامه بگذرم. در آن روزگار مدیر روزنامه اطلاعات اجازه نمی داد که اعضای تحریریه اش در روزنامه دیگری کار کنند و در این زمینه حتی با کیهان قرارداد کتبی داشت. بنابراین برای کناره گیری از آن روزنامه صبح بهانه ای بهتر از این وجود نداشت. روز بعد، به دفتر مدیر رفتم و گفتم که سناتور (مسعودی) متوجه شده و من برای خداحافظی آمده ام. گفت تا علت واقعی را نداند، موافقت نمی کند و مزد چند هفته ای را که کار کرده ام نخواهد پرداخت. ناچار شدم حقیقت را بگویم. گفت چند تا سوال دارم، گفتم بفرمایید: گفت کله گنده های کشور ما از وزیران تا نمایندگان مجلس، افسران ارشد تا مدیران کل و بازرگانان چند نفرند؟ گفتم: هزار نفر. گفت: من ۲۲۵۰ نسخه چاپ می کنم. هنر من در این است که این روزنامه ها را پیش از ساعت هفت صبح به دست همه این کله گنده ها می رسانم و آنان نخستین خبرها را از اینجا به دست می آورند و کیهان و اطلاعات هم همین خبرهای مرا می گیرند و دنبال می کنند، پس اهمیت روزنامه من کمتر از آنها نیست. قانع شدم و دو سال دیگر در آن روزنامه کار کردم و خیلی چیزها یاد گرفتم.

و مجمع عمومی تشکیل دادند. من هم شرکت کردم. در میان حاضران، فقط دو نفر را به عنوان روزنامه نگار می شناختم. شاید بقیه هم بودند و من نمی شناختم. خیلی حرف هادر باره اعمال گذشته زده شد و سپس رای گرفتند و تصویب شد که هر کس که کمتر از ششصد هزار تومان داده از شرکت اخراج! بدون این که حساب کنند پول امروز یک پنجم ارزش ۹ سال پیش را دارد!

خب! در پایان از حیدری می پرسم: تو گفتی نباید میدان را خالی کرد و ... نباید از انتقال تجارب به جوان ها غافل ماند ... نباید از استقرار روزنامه نگاری حرفه ای در کشور مایوس شد و ... تو گفتی و من هم پذیرفتم. ولی پرسش من این است با این شیوه امتیاز دادن به متقاضیان، با این دستمزدهای ناچیزی که به روزنامه نگاران می پردازند و با این رفتارهای تجمع های صنفی، هنوز هم معتقدی روزنامه نگاری ایران به سمت حرفه ای شدن حرکت خواهد کرد؟!!

روزنامه نگاران خانه می سازد. مدیر هدف لطف کرد و اسم مرا هم به فهرست مربوط افزود. در سال ۱۳۵۹ چون به کوی نویسندگان نقل و مکان کرده بودم، خانه سابق را که در نارمک بود به پانصد هزار تومان فروختم و پس از رد بدهی بانک رهنی قسمتی از این پول را به حساب پس انداز گذاردم که تبدیل به حساب قرض الحسنه شد و تا سال ۱۳۷۱ ارزش خود را از دست داد. به گونه ای که با آن یک دوچرخه هم نمی شد خرید. این پول را گرفتم و مبلغی هم جور کردم... شد ۴۵۰ هزار تومان که در آن روز ۲ هزار و ۲۰۰ دلار بود. این پول را به تعاونی مسکن مطبوعات دادم و در انتظار ماندم. بعد از مدتی گفتند که در هشتگرد خانه سازی می کنند. بعدا تعاونی شکل دیگری به خود گرفت و با مدیر تازه به جای دیگر منتقل شد. مدیر تازه مسوولان سابق را متهم می کرد و بالاخره خودش هم از ایران رفت و ظاهرا به نروژ پناهنده شد و خیری از خانه سازی نشد تا اوایل امسال که سهامداران را دعوت کردند

و اما یک رویداد هم از یک امپراتوری رسانه ای بخوانید....

چند روز پیش خبری انتشار یافته بود مبنی بر این که "تد تریو" موسس شبکه خبری کابلی (سی.ان.ان) در نظر دارد رستوران زنجیره ای کباب گوشت گاو میش تاسیس کند و در رقابت با رستورانهای ساندویچ کباب کوبیده گوشت گاو (همبرگر) نام آن را بیسون برگر (کباب گوشت گاو میش Bison burger) بگذارد. بیسون یعنی گاو میش (بوفالو). اگر کسی به عشق روزنامه نگاری گرفتار باشد، نمی رود رستوران باز کند. پس هدف اینان پول دار تر شدن است.

برگردیم به رسانه های خودمان که پاره ای از خبرها را نمی بینند و یا نادیده می گیرند؛ حتی اگر در ارتباط با خودشان باشد. مثال: سال ۱۳۷۱ بود و من به دعوت یک همکار قدیمی (مسعود فقیه) برای هفته نامه هدف مطالبی می نوشتم. یک روز گفتند که تعاونی مطبوعات (عنوان درست آن را نمی دانم) برای

کمیسیون ۷۷
کمیته تخصصی نگارگری
77. Organization

کمیته تخصصی نگارگری

LIBF

نشانی: سه راه جمهوری، خیابان رازی، کوچه باستان، پلاک ۴، طبقه دوم.
تلفن دفتر بخش: ۶۷۱۹۹۶۷، ۶۷۱۴۲۱۰
فکس: ۶۷۱۶۰۲

پیکا

پیکه لیکه

سبک

عایق حرارتی

عایق صوتی

ایمن در آتش

پایدار در زلزله

آسایش

صرفه جویی

حفظ سرمایه های ملی

با

کاربرد مصالح کارا و مطمئن

Peca

نشانی: تهران - خیابان دکتر بهشتی
بعد از چهارراه پاشا، شماره ۱۶۹، کد پستی ۱۵۳۳۶
تلفن: ۰۵-۸۷۵۵۰۲۱-۸۷۵۵۰۲۱، فاکس: ۰۱۱-۸۷۴۶۰۱۱ (۰۲۱)